فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

رویکردهای داستانی، کاریکاتوریکی، گرافیکی و آموزشی

نقد و بررسی مجموعه قصه «قصه‌های الفبا»

اثر «محمدرضا شمس»

حسن پارسایی
نویسنده و منتقد

چکیده

قصه‌هایی بسیار کوتاه، این فرصت تحلیلی و نقادانه را پیش آورده‌اند تا در نوشتار زیر از منظر ساختار، موضوع و کارکرد آموزشی و همزمان به‌لحاظ رویکردهای غایت‌مندانه و حتی شوخ‌طبعانه به نوشتن قصه‌های آموزشی که برای کودکان گیرا، خواندنی و همزمان از کاربری نسبی کمک‌درسی هم برخوردار باشند، مورد نقد و بررسی قرار بگیرند.

کلیدواژه

قصه مینی‌مالیستی (قصه‌ک)، کاریکاتورهای ذهنی، غایت آموزشی، بازی ذهنی، ضرباهنگ، گرافیکی، خاصیت تبدیلی.

نوشتن داستان‌ها، قصه‌های کوتاه و داستانک‌ها یا «قصه‌ک» مینی‌مالیستی و بسیار کوتاه در چارچوب یک قاعده و فرمول ذهنی معین، معمولاً به طرق گوناگون انجام می‌شود؛ اگر الگویی که در نظر گرفته می‌شود، حروف الفبا باشد ـ یعنی نویسنده، هرکدام از حروف الفبا را برای هویت نوشتاری و آموزشی دادن به داستانک یا قصه‌ک برگزیند و همزمان حرف الفبای مورد نظر را روی کاراکتر بگذارد ـ سه حالت نادرست و درست ممکن است پیش آید؛ اول آن که نویسنده قبلاً یک‌سری داستانک یا قصه‌ک منتشرنشده از خود را انتخاب کند و بعد اسم کاراکتر اصلی و در مواردی حتی اسامی کاراکترهای فرعی را هم به ترتیب با یک حرف الفبا عوض نماید؛ درنهایت، وقتی به تعداد حروف الفبا داستانک یا قصه‌ک تدارک دید، آن‌ها را به ترتیب حروف الفبا درکتابش ذکر کند. در مورد این ترفند ساختگی باید گفت که قصه‌ک‌های مورد نظر

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷
۲۸

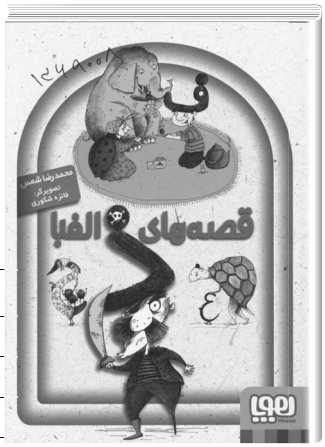

شمس، محمدرضا. (۱۳۹۵)، قصه‌های الفبا، ویراستار: هدا توکلی، تصویرگر: فائزه شکوری‌دیزجی، تهران، هوپا، رقعی، ۱۴۸ ص، ۱۰۰۰ نسخه، ۱۲۰۰۰ تومان. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۲۳-۸

«محمدرضا شمس» علاوه بر سرگرم‌کردن کودکان، هدف آموزشی داشته است: او «حروف و کلمه‌سازی با آن‌ها» را آموزش می‌دهد

از لحاظ آموزش حروف الفبا هرگز کارکرد آموزشی نخواهند داشت و ارتباط‌دادنشان به حروف الفبا کاری غلط و نادرست است. حالت دوم، وضعیتی بینابینی و ترکیبی دارد؛ یعنی تعدادی از قصه‌ها به شیوه فوق انتخاب و سپس دستکاری و ذهنکاری می‌شوند و تعدادی هم فقط با پیروی از عنوان «مجموعه قصه‌های الفبا» و با اهداف خلاقانه آموزشی و داستانی نوشته می‌شوند. در حالت سوم، نویسنده اساساً از همان آغاز داستانک‌ها یا قصه‌کهایش را با رویکردهای آموزشی به حروف الفبا می‌نویسد و همه‌چیز خلاقانه انجام می‌شود؛ یعنی هیچ نوشتاری قبلاً تدارک دیده نشده و داستانک‌ها یا قصه‌ک مورد نظر، برآیند استعداد و خلاقیت هنری نویسنده‌اند؛ به‌عبارتی، برای هرکدام از حروف، کاراکتری می‌آفریند و یا آن‌که هر یک را همچون کاراکتری می‌بیند.

مجموعه قصه‌کهای کودکانه «قصه‌های الفبا» اثر «محمدرضا شمس» ظاهراً با رویکرد سوم برای کودکان گروه سنی الف و ب نوشته شده است. این مجموعه به تعداد حروف الفبا، یعنی سی‌ودوتا «قصه‌ک» یا قصه مینی‌مالیستی دارد.

قصه‌ک اول با عنوان «آ جون» (ص ۱۰-۱۲)، تم و ساختار روایی‌اش بسیار ساده است؛ نویسنده به موضوع آبله‌گرفتن خروسی به نام «آ» و نرفتن او به مدرسه می‌پردازد، که به‌تناسب آرزومندی کودکانی که آن را خواهند خواند، خوب می‌شود، به مدرسه می‌رود و نگرانی‌ها زایل می‌گردد. وجه روایی اثر چندان گیرا و جذاب نیست. قصد نویسنده صرفاً ایجاد یک چرخه ذهنی در ذهن کودکان بوده تا بلکه از این طریق، علاقه به مدرسه در آنان تقویت شود.

در قصه‌ک دوم، تحت عنوان «ب کوچولو»، (ص ۱۴-۱۵) نویسنده به شکل حروف و کلمه‌سازی با آن‌ها توجه دارد؛ مثلاً از ترکیب حروف و کلمه‌سازی برای پیش‌بُرد روایت قصه‌کی دوصفحه‌ای بهره می‌گیرد:

«یک «ب» کوچولو بود، بغلی. هرکس را می‌دید می‌گفت: «بغل بغل!

اتـل و متـل!» و می‌پریـد بغلـش. یـک‌روز «ز» را دیـد و گفـت: «بغل بغـل! اتل و متـل!» و پریـد بغلـش. شـد «بـز»، رفـت توی دشـت و صحـرا. این‌ور بـدو، آن‌ور بـدو. بـالا بـدو، پاییـن بدو. یهو یک گرگ جلویش سـبز شـد. گرگ گفـت: «الان می‌خورمـت.» و دنبالـش کـرد. بـز گفـت «نمی‌تونـی» و فـرار کرد. این بـدو، آن بـدو. بـالا بـدو، پاییـن بدو. رسـیدند بـه دو تـا «ک». ب پرید وسطشـان و گفت: «بغـل بغـل! اتـل و متـل!» و شـد کبـک و پرواز کـرد. رفـت آن بالابالاهـا. گرگ سـرش را بـالا کـرد و هی الکی زوزه کشـید. آن‌قدر زوزه کشـید که خسـته شـد. ب کوچولـو دلـش سـوخت. پریـد بغـل «ش»، شـد شـب. بـه گرگ گفت «بسـه دیگه، شـب شـد، خسـته شـدی، بگیـر بخـواب.» گـرگ خوابیـد. ب کوچولو هم برایـش لالایی خوانـد.» (ص ۱۴-۱۵).

سـاختار داسـتانی قصـه‌ک «ب کوچولـو» به‌مراتـب از قصـه اول داسـتانی‌تر و گیراتر اسـت؛ حرکـت حسـی و ذهنـی، تندتـر و نهایتـاً ریتـم و ضرباهنـگ تخیـل، قوی‌تـر و تأثیرگذارتـر از کار درآمـده اسـت.

دو اثـر فـوق عمـلاً نشـان می‌دهند کـه «محمدرضا شـمس» علاوه بر سـرگرم‌کردن کـودکان، هـدف آموزشـی داشـته اسـت: او «حـروف و کلمه‌سـازی بـا آن‌هـا» را آموزش می‌دهـد.

در قصـه‌ک اول انتظـار حسـی و ذهنـی خواننده بـرای حداقل یک حادثه زیاد اسـت، امـا در قصـه‌ک دوم چنـد حادثـه پشـت سـرهم رخ می‌دهنـد و جایـی بـرای «انتظـار ذهنـی» باقـی نمی‌مانـد یـا بـه عبارتـی، حوادث‌انـد که بـر ذهـن و احسـاس خوانندگان کودکسـال تأثیـر می‌گذارنـد و ایـن همـان چیـزی اسـت که کـودکان دوسـت دارند.

قصـه‌ک سـوم بـا عنـوان «پ بی‌پیراهـن» (ص ۱۸-۲۰) چرخـه ذهنی‌تـر و داسـتانی‌تری دارد؛ در آن دوختـن و آماده‌کـردن یـک پیراهـن از مراحـل تولیـد نـخ و پارچـه تـا مرحلـه آخـر، و این‌که چه کسـانی در ایـن کار نقـش دارند، در قالـب قصه‌کی جـذاب بـرای کـودکان بـه پـردازش درآمده اسـت. روابـط علـت و معلولی یـا پی‌رنگ در ایـن اثـر خیلـی خوب رعایت شـده و دو جنبه آموزش حـرف الفبا و آموزش شـیوه تولید مرحله‌بندی‌شـده پیراهـن، قصـه‌ک را حائـز اهمیـت کرده‌اسـت و لـذت سرگرم‌شـدن را هـم بـه کـودک می‌دهـد. «محمدرضـا شـمس» سـعی نموده بـه زبانـی کودکانـه برخی گفت‌وگوهـا را بـه کمـک وزن هجایـی بـه شـکل مـوزون درآورد و ایـن بـه داسـتانی‌تر شـدن اثر کمـک کرده‌اسـت:

«یـک پ بـود کـه برای شـب عید پیراهن نداشـت. رفت پیش خیـاط و گفت: «آقـا دوز و دوز، بـرای عیـدم یـه پیرهـن بـدوز. «خیـاط گفـت: پارچـه نـدارم. برو بـرام پارچـه بیـار تـا برات پیرهـن بـدوزم.» پ رفت پیـش پارچه‌باف و گفـت: «آقا پارچه‌بـاف، بـاف و بـاف و بـاف، بـرا پیرهنـم پارچـه ببـاف.» پارچه‌باف گفـت: «نخ نـدارم. بـرو بـرام نـخ بیار تـا بـرات پارچه ببافـم.» پ رفـت پیش نخ‌ریـس و گفت:

«آقـا نخ‌ریـس، ریـس و ریس و ریـس، نخ برام بریـس.» نخ‌ریس گفت: «تـار ندارم. بـرو بـرام تـار بیـار تـا برات نـخ بریسـم.» پ رفـت پیش عنکبـوت و گفـت: «خاله عنکبـوت، بـوت و بـوت و بـوت، تار برام ببـاف.» عنکبـوت، بوت و بـوت و بوت، تار بـراش بافـت. پ تـار را داد بـه نخ‌ریس. نخ‌ریـس و ریس و ریس، نخ براش ریسـید. پ نـخ را داد بـه پارچه‌بـاف. پارچه‌بـاف، بـاف و بـاف و بـاف، براش پارچـه بافت. پ پارچـه را داد بـه خیاط. خیـاط، دوز و دوز و دوز، برای عیـدش یک پیرهن دوخت. عیـد شـد. پ پیراهن را پوشـید، رفت عید دیدنـی. (ص ۱۸-۲۰)

در قصـه‌ک «ت بی‌نقطـه» (ص ۲۲-۲۴) رویکـرد «گرافیکـی» قوی‌تـر اسـت و در آن تـا حـدی بـه کلماتـی هـم کـه حـرف «ت» دارند توجه شـده اسـت؛ ضمـن آن‌که به تناسـب ابتـکار ذهنـی نویسـنده مشـخص می‌شـود کـه ذهنیت‌هـای فانتزیـک همـواره در اولویـت قـرار دارنـد؛ حتـی در جایـی قبـل از بخـش پایانـی قصـه‌ک، خواننده شـاهد رویکـرد کاریکاتوریکـی نویسـنده بـه حـرف ت و سـایر کاراکترهـای قصـه‌ک هم اسـت:

«... کنـار قورباغـه مورچه‌هـا بـالا و پاییـن می‌پریدنـد و می‌گفتنـد: «قورباغه، قورباغـه، بیـدار شـو. این‌قـدر نخـواب، مـا رو ببـر اون‌ور آب.» اما قورباغـه خوابش سـنگین بـود. بـه ایـن راحتـی بیـدار نمی‌شـد. مورچه‌هـا گفتنـد چـی‌کار کنیم، چـی‌کار نکنیـم کـه یک‌دفعه چشمشـان افتـاد به ت بی‌نقطـه. گفتنـد: «آخ‌جون، یـه قایـق.» ت بی‌نقطـه را کشان‌کشـان آوردنـد، انداختند توی آب. بعـد توت‌ها و نقطه‌هـا را ریختنـد تـوی آن و سـوارش شـدند و رفتنـد آن ور آب.» (ص ۲۲-۲۴)

قصـه‌ک «ث سـه‌نقطه» (صـص ۲۶، ۲۷ و ۲۸) نوعـی مضمون‌سـازی روایـی پیرامون شـکل و موجودیـت ظاهـری حـرف «ث» اسـت و از ایـن فراتـر نمـی‌رود؛ همـه سـعی «محمدرضـا شـمس» در توجـه به شـکل ظاهـری حرف مورد نظـر و سـپس وارد کردن آن در یـک روایـت قصـه‌وار خلاصه شـده اسـت.

در قصـه‌ک «ج جادوگـر» (ص ۳۰-۳۲) ۳۸ بـار از حـرف ج اسـتفاده شـده اسـت. نویسـنده بـر آن بـوده کـه بـا تکـرار حـرف «ج» در کلمـات دیگـر، ضمن آمـوزش دادن شـکل و تلفـظ ایـن حـرف، آن را در قصه‌کـی فانتزیـک وارد نمایـد:

«... جادوگـر پرسـید: «آهـای جـن یک‌وجبی ریـش دووجبی، تو جـاروی من رو ندیـدی؟» جـن یک‌وجبـی، ریـش دووجبی از عصبانیت مثل لبو سـرخ شـد و داد زد: «بـه جـای این‌کـه کمکـم کنی ریشـم رو از زیر این تخته سـنگ در بیارم، بـه فکـر جاروتـی؟ خجالت نمی‌کشـی؟ تو آدمی یـا عنکبوتی؟ زود بـاش یه وردی بخـون، یـه جادویـی بکن، این سـنگ بره کنـار و ریش عزیـزم در بیـاد. «جادوگر گفـت: باشـه باشـه، الان. اجی مجـی لا ترجی، فیـش! کنار بره سـنگ، بیرون بیاد ریـش!» یک‌دفعه سـنگ کنـار رفت و ریش جـن بیرون آمـد...» (ص ۳۰-۳۲)

برخـی از قصه‌کـها چنـدان جذاب و داسـتانی نیسـتند و صرفـاً با یک رویکـرد روایی

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهـــــار ۱۳۹۷

در قصه‌ک «ع شکم‌گنده» ابزار و ادوات آموزشی هم کاربری داستانی پیدا کرده‌اند، اما جابه‌جا شدن‌های حرف «ع» و خاصیت تبدیلی‌اش به اشیاء و حشرات، قصه‌ک را حتی در همان چارچوب تخیلی و قراردادی‌اش غیرقابل باور کرده است

شخصی و تفننی به بیان درآمده‌اند؛ قصه‌ک «چ و بچه‌هایش» (ص ۳۴-۳۶) و قصه‌ک «ح کله‌پا» (ص ۳۸-۴۰) از جمله این قصه‌کهایند. قصه‌ک «چ و بچه‌هایش» در اصل یک «گزارش روایی کوتاه» درباره رفتن برای خریدن یک سه‌چرخه از سه‌چرخه‌فروشی و عبور از جلو چراغ سبز راهنمایی است. در قصه‌ک «ح کله‌پا» حرف ح صرفاً در معرض رویکرد کاریکاتوریکی و گرافیکی نویسنده قرار گرفته است و از این کاربری فراتر نمی‌رود:

«ح حوله‌اش را برداشت و رفت حمام. صابون رفت زیر پایش، شترق خورد زمین و کله‌پا شد. سوسک‌های حمام عروسی داشتند. دیرشان شده بود. می‌خواستند زود خودشان را بشویند و بروند عروسی. لی لی لی، لی لی لی، لی لی، لی لی لی لی، عروس می‌بریم خونه مشدی ممدلی. بادا بادا مبارک بادا! ایشالا مبارک بادا! چشمشان به ح افتاد که مثل وان حمام شده بود. ح را پر آب کردند و شش‌تایی با هم شیرجه زدند تویش. ح داد زد: «چی‌کار می‌کنید، خفه شدم.» و حرف‌هایش حباب‌حباب بیرون آمدند. سوسک‌ها صدایش را نشنیدند. خوشحال جیغ کشیدند و به هم آب پاشیدند...» (ص ۳۸-۳۹)

قصه‌ک «خ خاکی بی‌مزه» (صص ۴۲، ۴۳ و ۴۴) زیاد بامزه نیست و از چاشنی طنزی که در چندتا از قصه‌کهای قبلی وجود دارد، بی‌بهره است. علتش مربوط می‌شود به روایت ضعیفی که نویسنده در نظر داشته است:

«خ داشت تو خاک‌ها بازی می‌کرد. یکهو کرم خاکی او را کشید پایین. خ گفت: «چی‌کار داری می‌کنی؟» کرم خاکی گفت: «هیس. هیچی نگو. موش اومده.» و پشت خ قایم شد. یکم که گذشت موش کور آمد. دور خ چرخید و بو کشید. بعد خ را برداشت و برد طرف دهانش. خ داد زد: «چی‌کار داری می‌کنی؟» موش کور گفت: «دارم یه کرم خاکی خوشمزه می‌خورم.» خ گفت: من که کرم خاکی نیستم. من خ ام، خ، اول خر، اول خاک. اصلاً هم خوشمزه نیستم...» (ص ۴۲-۴۳)

قصه‌ک «د ماهی‌دزد» (ص ۴۶-۴۸) هم، دست کمی از قصه‌ک قبلی ندارد؛ گرچه اوج و فرود داستانی و حادثه‌واری دارد، اما از لحاظ محتوایی چندان گیرا نیست. ضمناً چون قرار شده برای هر حرف الفبا قصه‌کی نوشته شود، در این رابطه نوعی رفع تکلیف را نشان می‌دهد:

«د گفت: «من دریام.» و دریا شد. مرغ دریایی گفت: «تو چه‌جور دریایی هستی که یه دونه هم ماهی نداری؟» د گفت: «می‌رم می‌گیرم.» قلابش را برداشت رفت کنار رودخانه، انداخت توی آب. یک ماهی گرفت. رودخانه که خواب بود از خواب پرید. داد زد: «آهای، آهای، چی‌کار می‌کنی؟ ماهیم رو کجا می‌بری؟ ماهیم رو بده.» و ماهی را گرفت و کشید. د گفت: «نمی‌دم.» این بکش، اون بکش. این‌قدر...» (ص ۴۶-۴۷)

قصه‌ک «ذ یک چشم» (ص ۵۰-۵۲) اساساً یک «جوک» است که در نوع طراحی و شکل‌دهی موضوعی آن رویکرد کاریکاتوریکی وجود دارد؛ موضوع تکرار حرف ذ و همزمان تأکید بر استفاده از فکر و هوش برای نجات از دست دشمن است: این قصه‌ک حین سادگی‌اش در محدوده ساختار کوتاهش از نظر بصری هم قابل تأمل است:

«... کشتی غرق شد و «ذ» افتاد توی آب. کوسه‌ها دورش را گرفتند. ذ فوری یک کرم اندازه‌گیر شد. کوسه‌ها از او پرسیدند: «تو دزد دریایی یک چشم نیستی؟» ذ گفت: «نه، من یک کرم اندازه‌گیرم. کنار هم صف بکشید تا اندازه‌تون رو بگیرم. «کوسه‌ها از کوچک تا بزرگ کنار هم صف کشیدند. همگی با هم یک پل شدند. ذ، اولین کوسه را اندازه گرفت و گفت: «یک‌ذره و دوذره، چهارذره و پنج‌ذره، نه‌ذره و ده‌ذره، بزرگتر از یک بره. «دومین کوسه پانزده‌ذره بود. سومی بیست‌ذره بود و چهارمی بیست‌ودو ذره. ذ همین‌طوری کوسه‌ها را اندازه گرفت تا رسید به کوسه آخر. کوسه آخر نزدیک ساحل بود. ذ کوسه را اندازه گرفت و گفت: «ده‌ذره و بیست‌ذره. صدذره، دویست‌ذره، بزرگتر از یک دَرّه. تو دویست‌ذره‌ای. ازهمه کوسه‌ها بزرگتری.» و از روی کوسه پرید توی ساحل و فرار کرد.» (ص ۵۰-۵۲)

قصه‌ک «ر رقاص» (ص ۵۴-۵۶) ساختار بسیار ساده و خلاصه‌شده‌ای دارد؛ نکته خاصی در آن نیست و فقط نشانگر ابتکارات قراردادی ذهن نویسنده و قصه‌سازی و نوعی «بازی ذهنی و گرافیکی با شکل حروف» است:

«ر عاشق رقص بود. هرجا آهنگی می‌شنید شروع می‌کرد به رقصیدن. یک‌روز از کنار نیزار رد می‌شد. باد افتاد توی نی‌ها. نی‌ها زدند زیر آواز.

ر رقصید. نی‌ها آواز خواندند. ر رقصید. آن‌قدر رقصید که از حال رفت. باد او را دید. فکر کرد ر یک نی است. فکر کرد آن‌قدر تند وزیده که نی شکسته. غصه‌اش شد. خواست های‌های‌های گریه کند، اما نکرد. به جایش ر را گرفت و راست کنار نی‌ها گذاشت...» (ص ۵۴-۵۵)

قصه‌ک «ز زغالی» (ص ۵۸-۵۹) عنوانش مثل برخی از عناوین قصه‌ک‌های دیگر نشانگر آموزش شکل و تلفظ یکی از حروف الفبا است. دقیقاً مثل آن است که گفته شود «ز مثل زغال» و البته با استفاده از واژه «زغالی» (صفت) به‌جای کلمه زغال (اسم)، زمینه قصه‌ک‌وار شدن عنوان «ز زغالی» از همان ابتدا فراهم شده، اما قصه‌ک «ز زغالی» بسیار قراردادی و از لحاظ مضمون و ساختار عملاً «چیدمانی» از کار درآمده است:

«یک ز بود که مثل زغال سیاه بود. ز خیلی دلش می‌خواست سفید باشد. برای همین هر روز می‌رفت حمام و خودش را می‌شست. یک‌روز آن‌قدر خودش را شست و کیسه کشید که هیچی ازش باقی نماند. شد «ز»ای که نبود. یک روز «ز»ای که نبود با دوستانش رفت پیش مداد جادوگر. مداد که او را نمی‌دید و فقط صدایش را می‌شنید، پرسید: «چی

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

مجموعه شامل قصه‌هایی مینی‌مالیستی و بسیار کوتاه، و در کل دارای فراز و فرودهای موضوعی و ساختاری است

شـده؟» «ز»ای کـه نبـود همه‌چیـز را برایـش تعریـف کـرد. مـداد گفـت: «غصه نخـور. مـن درسـتت می‌کنـم.» بعـد وردی خواند و گفـت: «اجی مجـی لاترجی. ظاهـر شـو. یکهـو «ز» ظاهـر شـد، یـک زکـه مثـل بـرف سـفید بـود.» (ص ۵۸-۵۹)

قصـه‌ک «ژ ژیک‌ژیکـو» (ص ۶۲-۶۵) بی‌سـاختار اسـت و اساسـاً روایی‌بـودن بـر آن تحمیـل شـده، چـون داده‌هـای محتوایی آموزشـی یا غیرآموزشـی مهمی بـه خوانندگان ارائـه نمی‌دهـد و بایـد آن را «صفحـه پُرکـن» به حسـاب آورد.

قصـه‌ک «س سـوراخ» (ص ۶۸-۷۰) برآینـد یـک رویکـرد کاریکاتوریکـی ذهنـی و مضمونـی اسـت کـه رونـدی ادامـه‌دار و چنددقیقـه‌ای دارد. مضمـون آن هـم فرضـی و قـراردادی اسـت. ایـن قصـه‌ک هماننـد قصـه‌ک قبلـی «صفحـه پُرکـن» از کار درآمده و «محمدرضـا شـمس» قصـد داشـته قصه‌کی بنویسـد کـه در آن حرف «س» زیاد باشـد.

قصـه‌ک «ش بی‌شـلوار» (ص ۷۲-۷۴) را هـم نمی‌شـود قصه‌کـی سـاختارمند بـه حسـاب آورد؛ بیشـتر شـبیه تمریـن و تکلیفـی بـرای قصه‌کنویسـی اسـت. نویسـنده بـا رویکـردی گرافیکـی، راه‌راه بودن شـلوار «ش» را به راه‌راه بودن پوسـت گورخر ربط داده کـه یـک ترفنـد و شـوخی بی‌مزه اسـت.

در قصـه‌ک «ص ماهی‌گیـر» (ص ۷۶-۷۹) نویسـنده اهـداف آموزشـی را کنـار گذاشـته و در عنـوان قصـه‌ک هـم واژه‌ای کـه بـه کار می‌بـرد بـرای حرف الفبـا «کارکرد مثالـی» نـدارد؛ «محمدرضـا شـمس» فقط به موضـوع و سـاختار قصه‌اش که ورسـیونی از قصه‌کهـای پـری دریایـی بـه شـمار مـی‌رود، اهمیـت داده اسـت. ایـن اثـر مثل همه قصه‌هـای مشـابهش بـه پایانی خـوش، یعنی به بـرآورده شـدن آرزوی صیـاد و ازدواج او بـا پـری دریایـی ختم می‌شـود.

قصـه‌ک «ض و کلاه جادویـی» (ص ۸۲-۸۵) فقـط یـادآوری ضمنی سـه حرف الفبا در قالـب روایتـی نـه چندان گیراسـت: حرف گ، گرگ می‌شـود و حرف ش، شـیر. آن‌ها مجـاب می‌شـوند حـرف ض را کـه کاراکتر اصلـی قصه‌ک اسـت، نخورند و هر سـه با هم بـه یک عروسـی بروند و شـادی کنند.

قصـه‌ک «ط دام، دام، دام» (ص ۸۶-۹۰) صرفـاً یـک «گـزارش روایـی» اسـت؛ ایـن نوشـتار بـه شـیوه‌ای آهنگیـن بـا رویکـردی قـراردادی و مبتنی بر پرسـش و پاسـخ‌های چندبـاره، شـکل گرفتـه اسـت. ضمنـاً پایـان آن با آغـازش چنـدان تفاوتـی ندارد.

قصـه‌ک «ظ بی‌نقطـه» (ص ۹۲-۹۳) از نظـر ایجـاد یک‌چرخه ذهنـی و تخیلی حائز اهمیـت اسـت و به‌خوبـی نشـان داده که نویسـنده ذهنـی داسـتانی دارد و می‌تواند برای هر چیزی داسـتان بسـازد:

«ظ خوابیـده بـود. تـوی خـواب غلـط خـورد، نقطـه‌اش افتـاد. قـل و قـل و قـل رفـت، رسـید بـه مورچـه. مورچـه گفـت: «آخ‌جـون، یه‌دونـه. می‌برمـش بـه لونـه.» خواسـت آن را بـردارد کـه سـنجاقک از راه رسـید و داد زد: «آهـای اوهـوی، بـا تخم مـن چـی‌کار داری؟» مورچه گفـت: «هیچی!» سـنجاقک گفت:

«نخودچی.» بعد نقطه ظ را برداشت و انداخت توی برکه. نقطه رفت زیر آب، آمد بالا. رفت زیر آب، آمد بالا و داد زد: «کمک، من شنا بلد نیستم.» مورچه او را از آب گرفت و گفت: «گفتم دونه است.» نقطه ظ گفت: «من دونه نیستم. نقطه ظ ام. من رو ببر خونه‌ام.» مورچه او را برداشت و برد پیش ظ، ظ هنوز خواب بود. مورچه نقطه ظ را گذاشت سر جایش و رفت پی کارش.» (ص ۹۲-۹۳)

نکته‌ای قابل ذکر است: نویسنده باید در دو سطر آخر قصه‌ک فوق، قصه‌کَش را این چنین ادامه می‌داد: مورچه او را برداشت و برد پیش ظ که مدتی نقطه نداشت و ط شده بود. ظ ای که ط شده بود، هنوز خواب بود. مورچه نقطه او را گذاشت سرجایش و رفت پی کارش. ظ که دوباره ظ شده بود، از خوشحالی زد زیر آواز.

در قصه‌ک «ع شکم‌گنده» (ص ۹۶-۹۷) سایر ابزار و ادوات آموزشی مثل دفتر مشق، پاک‌کن و دفتر نقاشی هم کاربری داستانی پیدا کرده‌اند، اما جابه‌جا شدن‌های حرف «ع» و خاصیت تبدیلی‌اش به اشیاء و حشرات، قصه‌ک «ع شکم‌گنده» را حتی در همان چارچوب تخیلی و قراردادی‌اش غیرقابل باور کرده و این اثر در مواردی گنگ و مبهم هم از کار درآمده‌است.

در قصه‌ک «غ یک‌چشم» (ص ۱۰۰-۱۰۲) گرچه نوع ذهنیت ابتدایی و نیز نتیجه پایانی قصه‌ک قابل تأمل است و در کل تغییر آرزومندانه‌ای را نشان می‌دهد، اما در این اثر هیچ غایت آموزشی وجود ندارد. این‌جا همان‌طور که قبلاً اشاره شد، آن اصرار و اجباری که در عنوان ایجابی کتاب هست، نویسنده را به نوشتن قصه‌کی برای هر حرف الفباء شایق و در مواردی مجبور کرده است:

«... همه فکر می‌کردند او لوبیا است. لوبیا، فردا بیا! هیچ‌کس فکر نمی‌کرد او غول یک‌چشم است غول یک‌چشم از این موضوع خیلی ناراحت بود و غصه می‌خورد. غصه می‌خورد و هی آب می‌رفت. آب می‌رفت و هی کوچک می‌شد. غول یک‌چشم آن‌قدر غصه خورد و کوچک شد که دیگر اصلاً دیده نشد. انگار که اصلاً از اول وجود نداشت. یک‌روز غول یک‌چشم رفت پیش قهقهه‌جادو و گفت: «قهقهه‌جادو، کمون‌ابرو، سفیدگیسو، من رو بزرگ کن. «قهقهه‌جادو گفت: «من خودم هفت‌تا بچه قد و نیم‌قد دارم که از پس بزرگ‌کردنشون برنمی‌آم. حالا بیام تورو بزرگ کنم؟» غول یک‌چشم گفت: «نه، منظورم اینه وردی بخون تا من بزرگ شم. آخه من یه غولم. غول که نباید اندازه لوبیا باشه» قهقهه‌جادو گفت...» (ص ۱۰۰-۱۰۱)

قصه‌ک «ف بی‌کلاه» (ص ۱۰۶-۱۰۷) به همان مضامین تکراری «نقطه» و «خال» می‌پردازد که قبلاً در قصه‌کهای «ظ بی‌نقطه» (ص ۹۲-۹۳) و «ث سه‌نقطه» (ص ۲۶-۲۸) و «ت بی‌نقطه» (ص ۲۲-۲۴) به‌گونه‌ای دیگر به آن پرداخته شده است. این قصه‌ک جذابیت و گیرایی چندانی ندارد.

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

رویکرد نویسنده کاریکاتوریکی، تخیلی و در مواردی که بر نقطه، خط و شکل حروف تأکید دارد، اساساً گرافیکی است

قصه‌ک «ق قرمزی» (ص ۱۱۰-۱۱۱) هیچ غایتی را پی نمی‌گیرد و حرف ق، که کاراکتر قصه شده همه‌چیز را رنگ قرمز می‌زند؛ همین!

قصه‌ک «گ شکمو» (ص ۱۱۸-۱۲۱) پُرخوری و شکموبودن و بی‌توجهی به زندگی دیگران را نشان می‌دهد. «محمدرضا شمس» مضمون «لقمه گنده‌تر از دهان گلو را پاره می‌کند» را به شکل دامنه‌دارتر و قابل فهم‌تری به روایت درآورده و سرانجام با گره‌گشایی تخیلی قابل قبول‌تری قصه‌ک را به آخر برده است:

«... گوسفندها بع بع خندیدند و گفتند: «مگه می‌تونی مارو بخوری؟»

گ گفت: «آره می‌تونم.» و گوسفندها را قورت داد و راه افتاد. رسید به گوزن و بچه‌هایش.

گفت: «آهای گوزن شاخ‌بلند، سه‌تا گیلاس خوردم، سیر نشدم، سه‌تا برگ خوردم، سیر نشدم، یه گوساله سه‌ساله خوردم، سیر نشدم. سه‌تا گوسفند چاقاله خوردم، سیر نشدم. حالا می‌خوام شمارو بخورم.» گوزن و بچه‌هایش خندیدند و گفتند: «مگه می‌تونی مارو بخوری؟»

گ گفت: «آره می‌تونم.» و گوزن و بچه‌هایش را قورت داد. شاخ گوزن تیز بود. شکم گ را سوراخ کرد.

گوساله سه‌ساله پایین افتاد. گوسفندهای چاقاله پایین افتادند. گوزن شاخ‌بلند و بچه‌هایش پایین افتادند. بعد نخود نخود هر که رود خانه خود.» (ص ۱۱۹-۱۲۰)

قصه‌ک «ل خاک‌به‌سر» (ص ۱۲۴-۱۲۶) آغاز و میانه‌اش جذاب و داستانی است، اما پایان آن با مضمون و نیز آموزش‌دهی شکل و تلفظ حرف «ل» در واژگان که تا قبل از پایان قصه‌ک به شکل بسیار درخشان و زیبایی انجام شده، تناسب و هم‌خوانی ندارد؛ باید اسم حیوانی که در پایان به آن اشاره شده، مثل موارد قبلی با حرف «ل» شروع می شد و فقط نوع حیوان باب طبع کاراکتر قصه‌ک (ل) قرار نمی‌گرفت:

«... ل گفت: «نه که نمی‌شم. لونه لک‌لک نشدم. لاک لاک‌پشت نشدم. لیف حموم نشدم، لاله باغ نشدم؟» و راهش را کشید و رفت. آن‌قدر رفت تا خسته شد.

روی تپه موش کور دراز کشید و خوابید. وقتی بیدار شد، دید زیر زمین است و عصای موش کور شده. خیلی غصه خورد. با خودش گفت: «لونه لک‌لک نشدم، خاک‌به‌سرم. لاک لاک‌پشت نشدم. خاک‌به‌سرم. لیف حموم نشدم، خاک‌به‌سرم. گل لاله نشدم، خاک‌به‌سرم. آخرش عصای موش کور شدم. حقم، حقم بود. مال گردن لقم بود.» (ص ۱۲۵-۱۲۶)

در قصه‌ک «م شکم‌گنده» (ص ۱۲۸-۱۳۰) گرچه شیوه پردازش موضوع شباهت زیادی به چند قصه‌ک کتاب (به‌دلیل تأکید چندباره و تکراری بر خاصیت تبدیلی

کاراکتـر) دارد، امـا بسـیار سـاده و زیباسـت؛ در آن کمـک به افراد مسـن معنـای ذهنی و رفتـاری پیـدا کـرده و بـا نهایـت ایجـاز در قالـب قصه‌کـی تخیلـی نشـان داده شـده اسـت. ضمنـاً ریتـم و ضرباهنـگ پیشـبرد مضمـون، همانند اکثـر قصه‌کـهای مجموعه «قصه‌هـای الفبـا» بـا تکـرار عبـارات آهنگین و شـوخ‌طبعانه‌ای تشـدید شـده اسـت؛ این عبـارات مـوزون بـه تقلیـد از برخـی عبارات آهنگیـن متل‌هـا، قصه‌ها و حکایـات قدیمی انجام شـده و بـرای کـودکان پذیرفتنـی و دلپذیرند:

«... ننه جیروجیر یک ملخ خیلی پیر بود. آن‌قدر پیر که وقتی راه می‌رفت پاهاش می‌لرزید و جیروجیر صدا می‌کرد. ننه جیروجیر خورده بود زمین و بالش پاره شده بود. حالا روی یک تخته‌سنگ نشسته بود و غصه می‌خورد. م پرسید: «ننه جیروجیر، چرا غصه می‌خوری؟» ننه جیروجیر جواب داد: «پس چی بخورم؟ می‌خوام بالم رو بدوزم سوزن ندارم.» م گفت: «غصه نخور، من سوزنت می‌شم.» و سوزنش شد. ننه جیروجیر خوشحال شد. م را برداشت. نخ کرد و بالش را دوخت. بعد بلند شد و جیروجیروجیر راه افتاد. م گفت: «ننه جیروجیر، چرا جیرجیر؟» ننه جیروجیر جواب داد: «خب، چی‌کار کنم؟ عصا ندارم. اگه یه عصایی داشتم، چه روزگاری داشتم.» م گفت: «غصه‌نخور، من عصات می‌شم.» و عصایش شد. ننه جیروجیر خوشحال شد. عصا را برداشت و راه افتاد. دیگر پاهایش نلرزید و جیرجیر نکرد.» (ص ۱۲۸-۱۳۰)

قصـه‌ک «ن سـه‌قلو» (ص ۱۳۲-۱۳۷) بـر همـان قاعده قـراردادی تبدیل‌شـدن یک حـرف الفبـاء بـه اشـیاء، حشـرات و یـا بخشـی از اندام‌هـای یک حیـوان دیگـر، متکی و کلاً در «ایـن و آن شـدن» خلاصـه شـده اسـت. البته ایـن خصوصیت با توجـه به این‌که هـر حـرف الفبایـی از لحاظ نوشـتاری در اسـامی اشـیاء، حشـرات، حیوانـات و موجودات زیـادی کاربـری دارد، تـا حـدی زیبـا و حتـی تأویل‌آمیـز اسـت، امـا پـردازش موضوع به چنیـن شـیوه‌ای در تعـداد نسـبتاً زیـادی از قصه‌کـهای مجموعـه «قصه‌هـای الفبا» اثر «محمدرضـا شـمس» (قصه‌کـهای «د ماهـی‌دزد» (ص ۴۶-۴۹)، «ذ یک‌چشـم» (ص ۵۰-۵۳)، «س سـوراخ» (ص ۶۸-۷۱)، «ع شـکم‌گنده» (ص ۹۶-۹۷) و...) تاحدی شیوه پـردازش موضـوع را تکراری جلوه داده اسـت:

«... یکـی از «ن»هـا گفـت: «غصـه نخـور. مـن می‌شـم لاکـت.» و لاک لاک‌پشـت شـد. لاک‌پشـت تـوی لاکـش قایـم شـد. روبـاه آمـد. دور لاک‌پشـت چرخید و بو کشـید. بعد روی لاک نشسـت. ن آخری عصا شـد، زد تو سـر روباه و گفـت: «رو صندلـی من می‌شـینی؟ بلند شـو برو یـه جای دیگـه.» روباه گفت: «آخـه صندلیـت خوشـمزه اسـت. بوی لاک‌پشـت مـی‌ده.» عصا یکـی دیگر توی سـر روبـاه زد و گفـت: «صندلـی بابـات بوی لاک‌پشـت مـی‌ده.» و یکـی دیگر و یکـی دیگـر و روبـاه را فـراری داد.» (ص ۱۳۵-۱۳۶)

در قصـه‌ک «و وز وزو» (ص ۱۳۸-۱۴۰) بـر رفـع مزاحمت و اسـتفاده از توان و انرژی

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

نویسنده قصه‌هایی آموزشی نوشته که برای کودکان گیرا، خواندنی و همزمان از کاربری نسبی کمک‌درسی هم برخوردار باشند

برای یک کار یا ارائه آواز و خوانشی دیگر به شکل مناسب تأکید شده است. پایان این اثر، مثل اغلب آثار داستانی از بخش‌های آغازین و میانی زیباتر است و نشان می‌دهد که «هرگونه صدایی از بین نمی‌رود و همیشه می‌ماند»:

«همه گفتند: «آخیش. راحت شدیم از دستش.» یک‌دفعه صدایی گفت: «ونگ‌ونگ.» این صدای «و» بود و پاک شده بود، اما صدایش پاک نشده بود.» (ص ۱۳۹-۱۴۰)

قصه‌ک «ه دوقلو» (ص ۱۴۲-۱۴۳) موضوع اولیه زیبایی دارد که به پایانی بی‌تناسب، متناقض و باورنشدنی منتهی می‌شود. ضمناً اساساً گیرایی داستانی هم ندارد و عنصر تخیل و پردازش آن ضعیف است.

قصه‌ک «ی قایق» (ص ۱۴۶-۱۴۷) بسیار کوتاه و مینی‌مال‌تر از همه قصه‌ک‌های دیگر است. این نوشتار عمدتاً حول یک حادثه شکل گرفته و نتیجه پایانی آن هم نشانگر تجمیع غایت‌دار و داستانی دو کاراکتر «حرف ی» و «مورچه است»:

«ی زیر گل یاس خوابیده بود. باران آمد. زیاد آمد. یک دفعه یکی داد زد: «کمک، کمک. دنیارو داره آب می‌بره.» ی از خواب پرید. این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کرد. آب داشت مورچه را می‌برد.

ی تندی مثل قایق سُر خورد توی آب و خودش را به مورچه رساند. مورچه سوارش شد و شد ناخدامورچه. رفتند دنبال ماجراجویی!» (ص ۱۴۶-۱۴۷)

دریافت نهایی

مجموعه قصه‌ک‌های «قصه‌های الفبا» به قلم «محمدرضا شمس» شامل قصه‌هایی مینی‌مالیستی و بسیار کوتاه، و در کل دارای فراز و فرودهای موضوعی و ساختاری است: برخی از قصه‌ک‌ها زیبا و گیرا هستند و در بسیاری از آن‌ها شیوه پردازش موضوع و پیشبرد کاراکترها شبیه یکدیگر و همزمان تکرار هم در آن‌ها زیاد است؛ با وجود این، تأکید نویسنده بر قراردادهای ذهنی، داده‌های تخیلی و سرفصل قراردادن حروف الفبا به‌طور نسبی قابل تأمل است. ضمناً باید اذعان داشت که این قصه‌ک‌ها در رابطه با آموزش حروف الفبا داده‌های آموزشی هم دربر دارند و مثال‌هایی هم به‌طور ضمنی و در قالب کاراکترهای داستان برای تلفظ و یادآوری هر یک از حروف ـ هم در عناوین و هم در خود قصه‌ک‌ها ـ وجود دارد.

رویکرد «محمدرضا شمس»، کاریکاتوریکی، تخیلی و در مواردی که بر نقطه، خط و شکل حروف تأکید دارد، اساساً گرافیکی هم است. در مجموعه «قصه‌های الفبا» اثر «محمدرضا شمس»، قصه‌ک‌های آغازین و بخش میانی به‌مراتب پذیرفتنی‌تر، جذاب‌تر و حتی غایت‌مندتر و آموزشی‌ترند. اکثر نوشتارهای این مجموعه از ریتم و ضرباهنگ حسی و تخیلی قصه‌واری برخوردارند و برای کودکان مفید و خواندنی‌اند؛ ضمناً قدرت تخیل آنان را هم به‌طور نسبی فعال می‌کنند.